

جسد «چه گوارا»
پس از ۳۰ سال
کشف و
شناسایی شد

افسانه چه گوارا

دکتر خسرو کریمی



چه گوارا که بارها آزاد کرد، آرام بود و جوان مرد

به جای پیشگفتار

چندی پیش در خبرگزاریها و رسانه‌های گروهی، خبری مبنی بر یافتن جسد اسکلت‌ارنستو چه‌گوارا، انقلابی معروف آمریکای لاتین به نظر رسید که در محافل خبری جهان با شگفتی و حیرت روبرو شد، زیرا کسی نمی‌تواند بگوید که روزی این رویداد به حقیقت پیوندد و بقایای اسکلت وی پیدا شود. همگان بر این تصور بودند که او یا پارتاش پس از کشته شدن به کلی محو گشته‌اند و ماجرای قتل وی و جسدش همیشه در راز و رمز خواهد ماند. یافتن جسد و انتقال وی، انگیزه‌ای شد که من با توجه سابق ذهنی خود و همچنین به کمک مطالعات جدید، مطلبی در باره‌ی او بنگارم، در ابتدایه‌ی سوابق ذهنی خود اشاره کرده و در ادامه به معرفی وی می‌پردازم. امید آن که مورد استفاده قرار گیرد.

۱- یادها و نوشته‌های پیشین

نخستین باری که در باره‌ی ارنستو گوارا «چه» نوشته‌ام در درس بزرگی شدم و این دومین بار است که می‌خواهم مطالبی در باره‌اش بر کاغذ آورم و امید آنکه این بار گرفتاری پیش نیاید، که حتماً نخواهد آمد، چون آن شرایط دیگر وجود ندارد.

سالها پیش و در دوران جوانی که سری پرشور داشتیم (مثل همه جوانها)، چه‌گوارا از قهرمانان مورد علاقه‌ام بود و همین سبب شد که به مدت دو سال در باره او پژوهش کردم و تصمیم داشتم کتابی در شرح زندگانی او بنویسم. اما یک روز همه‌ی آنچه که نوشتم، یکباره از میان رفت که رفت! و تنها یادها را از آن نوشته‌ها در ذهنم بر جای ماند. در گفتگویی با سرور گرمی، جناب سام، از ماجرای نخستین نوشته‌هایم از دست دادن آنها سخن گفتم. فرمودند که یادها و خاطراتی که در این باره داری، به همراه زندگینامه او را بر کاغذ بیاور، بنابه مناسبتی که پیش آمده است، می‌توان آنها را چاپ کرد. امر ایشان بر دیده نهاده و نوشته‌ای را که می‌خوانید تهیه کردم. امیدوارم مورد استفاده قرار گیرد. ابتدا من از آن یادها مانده در ذهن مینویسم و سپس زندگی او را ترسیم می‌کنم.

ارنستو گوارا معروف به «چه‌گوارا»، در دوران حیات و روزگار مبارزات خود علیه امپریالیسم، محبوب و الگو و سمبل برای بسیاری از جوانان آن ایام بود و کسانی که در آن سالها، سری پرشور داشتند و به قول معروف «کله‌شان بوی قرمه سبزی» می‌داد، او را قهرمان خویش می‌پنداشتند. یکی از مهمترین علل محبوبیت او، آن بود که وی برای خود مرزی قائل نبود و در هر جای دنیا که فکر می‌کرد می‌تواند در راه آزادی و علیه سلطه ابرقدرتها و امپریالیسم مبارزه کند، وارد می‌شد و کارش را ادامه می‌داد و به همین جهت، وجودش، سایه و حسرت دیکتاتورها بود و همه آنها به همراه مأموران «سیا» آمریکا، در به در به دنبالش بودند که وی را به قتل برسانند که سرانجام رسانیدند. بخصوص آنکه او مرد انقلاب بود، نه حکومت و ریاست و گرنه دولتی به او می‌دادند و خاموشش می‌کردند.

در ایران آن دوران نیز، نوشتن و گفتن از او کاری خطرناک بود و هر کس را که از این بابت می‌گرفتند، فوراً یک برچسب کمونیست بر وی می‌زدند و اگر نمی‌توانست خود را نجات دهد و یا دندان گردی و لجبازی می‌کرد، توسط ساواک سروته می‌شد. این برچسب در مورد بسیاری از هواداران چه‌گوارا کاملاً نادرست و ناجوانمردانه بود، زیرا خیلی از این دوستان را وی، بهیچ وجه کمونیست نبودند و برخی اصلاً از کمونیسم چیزی نمی‌دانستند و یا اساساً با کمونیسم بشدت مخالف بودند، ولی چه‌گوارا را دوست داشتند.

و اما ماجرای بنده یا جناب چه‌گوارا از این قرار بود که من در آن سالها، آموزشگار یک مدرسه مذهبی در اهواز به نام مجموعه فرهنگی

اسلامی جعفری بودم. آموزشگار شدن در آن مدرسه کار ساده‌ای نبود، چون ریاست هیأت امنای آن که مرکب از آیت‌الله انصاری، آیت‌الله سجادی و آیت‌الله العظمی بهبهانی، از مراجع تقلید خوزستان بودند، مدرسین و کارکنان این مجتمع را از بین آموزگاران انتخاب می‌کردند که پشتوانه خانوادگی و شخصی مذهبی داشته باشند و آنها نیز قرآن و شریعت را به نیکویی می‌دانستند. اگر آموزگاری موفق می‌شد که در این مدرسه وارد شود و به تدریس اشتغال ورزد، علاوه بر حقوق و مزایای آموزشی و پرورش، مبلغ ۲۰۰ تا ۲۵۰ تومان نیز از محل اعتبارات مجتمع، دریافت می‌کرد، که با همین مبلغ اضافی بنده یک باب خانه ۴ اتاق خوابه اجاره کرده بودم!

در هر حال، درست در همان ایام آموزگاری مدرسه جعفری اهواز، من کل نوشتن را آغاز کردم و اولین تألیف خود که یک مجموعه گردآوری شده به نام مشاهیر جهان بود چاپ نمودم. این مجموعه زندگینامه، شبیه همه‌ی سرگذشتنامه‌هایی بود که در بازار فراوان یافت می‌شد و می‌شود، با یک اختلاف که شرح زندگانی چند تن در آن وجود داشت که تا آن زمان کسی جرأت نکرده بود ایشان را در چنین مجموعه‌ای جای دهد. شرح حال همین افراد سبب گردید که هیچ ناشری حاضر به چاپ آن نشد. تنها آقای جعفری مدیر امیر کبیر به من گفت: اگر این کتاب را شخص معروفی نوشته (و یا فراهم کرده بود)، شاید چاپ می‌کردم. اما کتابی را که یک آموزگار دیلمه نوشته، فروش ندارد و در دست من می‌ماند! سرانجام با محبت‌های فراموش نشدنی آقای رضائی (محسن) ناشر معروف که هرگز او را از یاد نمی‌برم و قلم زدن خود را همواره مدیونش می‌دانم، کتاب با چند تغییر و حذف چاپ شد و با اینکه بهای پشت جلد، در آن زمان بسیار گران بود، در خلال زمانی کوتاه فروش رفت و حتی ۲۰۰ نسخه‌ای را که آقای رضائی به رسم حق التألیف به من داده بود که خودم بفروشم، به ناشر برگردانم که آنها را توزیع کند. اما علت استقبال هم‌انطور که گفتم، وجود بیوگرافی چند شخصیت بود که مهمترین آنها عبارت بودند از: مائوتسه تونگ، لینن، پائیس لومومبا، فیدل کاسترو، کارل مارکس، جمال عبدالناصر، احمد بن پلا، ماکسیم گورکی، ژنرال تیتو، دکتر احمد سوکارنو، ارنستو گوارا «چه» و مشاهیر ایرانی چون حضرت امام خمینی (ره)، حضرت آیت‌الله بروجردی، شادروان آیت‌الله کاشانی و شادروان دکتر محمد مصدق و چند تن از کمونیستهای انقلابی آن روزگار. آقائی بنام میران در اداره نگارش وزارت فرهنگ و هنر آن زمان، پس از جدلی طولانی با من، توزیع کتاب را با وجود شرح زندگانی این افراد موافقت کرد مشروط بر آنکه شرح زندگانی چهار تن از لیست بالا حذف و بجای آنها زندگینامه رضاشاه و محمدرضا شاه آورده شود. این چهار تن عبارت بودند از: حضرت امام خمینی (ره)، آیت‌الله کاشانی، دکتر مصدق و چه‌گوارا. علت حذف سه تن نخست را می‌دانستیم، اما حذف چه‌گوارا، با توجه به اینکه با درج مائو، فیدل کاسترو و عبدالناصر موافقت شد، برایم مجهول ماند. در آن موقع اجازه نشر کتاب، پس از چاپ کامل و صحافی و پیش از تجلید داده می‌شد و در نتیجه اگر مؤلف به درخواست نگارش تن در نمی‌داد، سرمایه ناشر بیچاره به باد می‌رفت. به هر صورت کتاب وارد بازار شد و به سرعت فروش رفت. و همین سبب شد که من تصمیم گرفتم در مرحله نخست، شرح زندگانی چهار تن از این افراد را جداگانه، هر کدام در یک جلد، بصورت کامل تدوین کنم و به چاپ برسانم.

این چهار تن عبارت بودند از: مائوتسه تونگ، جمال عبدالناصر، دکتر احمد سوکارنو و چه‌گوارا. کار تحقیق و پژوهش پایان یافت و



«چه گوارا» و «فیدل کاسترو» قبل از آنکه سفر دریایی خود را به سوی کوبا آغاز کنند، در مکزیک به طور موقت زندانی شده‌اند

هنوانه را که در یخدان داشتیم به او خور اندم. خلاصه کنم، آرام آرام حالش جا آمد و بمن گفت، که با سرعت زیاد حرکت می کرده، کولر اتومبیل هم روشن بوده و در نتیجه موتور طاقت نیاورده و سوخته و چون آب و یخی همراه نیاورده و در ضمن مدت یک ساعت هیچ اتومبیلی از آنجا عبور نکرده لذا به آن حال افتاده است. از من خواست که اتومبیلش را همانجا رها کرده و او را به اهواز برسانم و در ضمن گفت که وی را در مقابل دفتر رادیو و تلویزیون خوزستان - مرکز اهواز پیاده کنم. در میان راه چشمش به آن کتابهای اشاره شده افتاد و با تعجب گفت: این کتابها را برای چه می خواهی؟ وقتی داستان کارم را گفتم، خنده ای کرد و در حالیکه یک کتاب خاص را که در باره چه گوارا بود تکان می داد، گفت: اینها همه مزخرف هستند. همه را امبرالیستها نوشته اند، کسانی که چشم دیدن این افراد را ندارند. اگر واقعا می خواهی کتاب در باره این افراد بنویسی به این آثار استناد نکن. وقتی رسیدیم، به تو آدرس می دهم، فردا بیا، من کتابهایی به تو می دهم که در باره آنها و بخصوص چه گوارا، اطلاعات درست، به دست می دهند. بعد در ادامه راه، مطالبی در باره ی چه گوارا به من گفت که بسیار جالب بود و من هنوز بعضی از آن گفته ها را به یاد دارم. او گفت: وقتی در کوبا انقلاب به ثمر رسیده و کاسترو به قدرت نشست، چه گوارا که سهم اصلی پیروزی انقلاب را بر عهده داشت و تصور می شد که صاحب یک مقام مهم در دولت کاسترو شود، کوبا را ترک کرد. او در یک نامه به کاسترو سبب جدا شدن خود را در دو علت خلاصه نمود. وی به کاسترو نوشت آنچه که سبب شد ما در این کشور انقلاب کنیم بی عدالتی و بی قانونی بود. وقتی یاران شما پس از انقلاب، افراد پر کنار شده ی رژیم پیشین را بدون محاکمه تیرباران می کنند و جرم آنها را از راههای قانونی و انتخاب و کیل مدافع ثابت نمی کنند و گلوله جای قانون را می گیرند، در واقع همان کاری را تکرار می کنند که باتیستا (رهبر رژیم پیش از کودتا) می کرد. در نتیجه از همان لحظه تیرباران، انقلاب راه خود را تغییر داده است. چون «قانون» باید در باره ی اعمال آنها

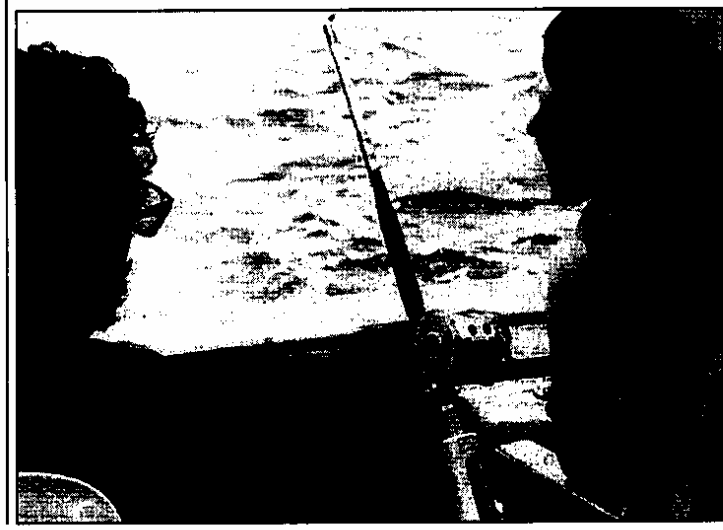
چهار جلد کتاب با نامهای مائو و چین، اعراب و اسرائیل و عبدالناصر، اندونزی و حماسه سوکارنو و چه گوارا قهرمان بی مرز، آماده ی چاپ و به ناشر تحویل داده شد. آقای رضایی از چاپ آنها خودداری کرد و گفت: هرگز اجازه نخواهند گرفت. اما یک ناشر اهوازی دل به دریا داده و دست به چاپ آنها زد. در خلال این ایام و همچنین مرعوران پژوهش، مسائلی پیش آمد که در نهایت تنها «اندونزی و حماسه سوکارنو»، با حذف بخش دخالت «سیما» در سرنگونی سوکارنو و روی کار آمدن سوهار تو منتشر شد، ولی ۳ کتاب دیگر، همراه با همهی دست نوشته های من، (دار و ندارم) توسط ساواک مصادره شد و از بین رفت که رفت، داستان از این قرار بود که در خلال پژوهش، روزی یکی از دوستان من از آبادان تلفن کرد و گفت: از یک کارمند انگلیسی در شرکت نفت، تعدادی کتاب گرفته ام که به درد کار تحقیق تو می خورد. هر وقت فرصت کردی بیا و آنها را ببین. طاقت نیاوردم و در یک روز بسیار گرم مرداد ماه، از اهواز راهی آبادان شدم و کتابها را گرفته و حدود ساعت یک بعد از ظهر در گرمای بالای ۵۰ درجه باز گشتم. دوستم اصرار کرد که بمن و غروب برو. ولی، گوش ندادم و باز گشتم. آنهایی که در خوزستان زندگی می کنند می دانند که کمتر کسی در آن صلوة ظهر و گرمای کشنده سفر می کند. ولی اگر کسی بخواهد با اتومبیل مسافرت کند باید اولاً با سرعت زیر ۵۰ کیلومتر در ساعت رانندگی کند و ثانیاً آب خنک، یخ، میوه و نمک همراه داشته باشد. من با توجه و بکار بستن این تجربه ها راهی اهواز شدم. در میانه ی راه، در جاده بین خرمشهر، اهواز، جایی که پرنده ای بر نمی زد، یک اتومبیل، آریا (یک نوع اتومبیل مونتاژ ایران) سر معای رنگ را دیدم، که موتور سوخته، در میان جاده توقف کرده است و شخصی که تنها سرش پیدا بود، در زیر سایه اتومبیل خوابیده و آخرین ذقایق زندگی را می گذرانید؛ از فرط گرما کبود و کف سفیدی گرداگرد دهانش جمع شده بود. فوراً یخدان را از ماشینم در آوردم، او را از زیر اتومبیل بیرون کشیده و آرام آرام آب خنک و یخ در دهانش گذاشتم و قدری نمک به او دادم و قاجی از یک

قضایوت کند نه تنگ! وقتی انقلابیون سر مست از باده پیروزی، در درون اطافهای لوکس کولر دار خنک در میان بازوان منشی های دلربای مدیران پیشین قرار می گیرند و باز صف ارباب رجوع در پشت درهای بسته مدیران ایجاد می شود و مردم از راه همان منشی ها یا انقلابیون رابطه پیدا می کنند. رنگ تفریح و سرانجام رنگ پایان انقلاب زده شده است. من در چنین جانی نمی توانم بند شوم. در هر حال، من آن آقارا در مقابل رادیو و تلویزیون اهواز پیاده کردم. در راه پس از معرفی خودم، چندین بار نامش را پرسیدم، ولی هر بار طفره رفت و حرفی را پیش کشید. اما وقتی پیاده شد، دستش را دراز کرد و با من دست داد و گفت: من محمود جعفریان هستم! فردا به همین دفتر مراجعه کن و کتابهایی را که به تو قول دادم تحویل بگیر. محمود جعفریان را به اسم می شناختم، ولی چهره اش را تا آن روز ندیده بودم. او پرویز نیکخواه، از آن مائونیستهایی بودند که طرح کودتا یا انقلاب آنها به شکست انجامید و نتوانستند شاه را ترور کنند و لذا دستگیر و نزدیک بود اعدام شوند. اما با امضای تو به نامه یا به روایتی تحت فشار بین المللی و به روایت دیگر با وساطت فرح، همسر شاه، آزاد شدند و پس از چندی به دستگاه وارد و گروه خیر رادیو و تلویزیون را به دست گرفتند و هر چه خیر از این دو رسانه بخش می شد از زیر تیغ آنها می گذشت! پس از انقلاب هم، محاکمه و به جرم خیانت به کشور (و حتی آرمانهای خودشان) اعدام انقلابی شدند. یک روز در شهر تورینو ایتالیا (پس از انقلاب) به مناسبتی این مطالب را به روانشاد شهید قیاض بخش، که در خدمتش بودم گفتم. به من گفت: اینها در دادگاه در پاسخ باز پرس که پرسید چرا فساد را در رادیو و تلویزیون رواج دادید. گفتند: می خواستیم پایه های حکومت شاه را از این راه و از درون ویران سازیم! رئیس دادگاه در جواب به آنها گفت: شما به این وسیله فساد را در کشور رواج دادید و به ملت مسلمان ایران خیانت کردید. در حقیقت، آنها همان جوابی را دادند که انقلابیون کمونیست کامبوجی، پس از شکست طرجهایشان، در دادگاه بیان داشتند!

به هر حال، فردای آن روز به دفتر آقای جعفریان مراجعه کردم و خانم منشی دلربای ایشان را در یک اتاق کولر دار بسیار خنک ملاقات نمودم! پس از معرفی خود، یک بسته لثاف پیچ به من داد و گفت: متأسفانه آقا جلسه دارند و نمی توانند شمارا ملاقات کنند. روی بسته یک یادداشت کوچک دیده می شد که روی آن نوشته شده بود: این هدیه کوچک را به دوستی نا آشنا که جان مرا از مرگ حتمی نجات داد تقدیم می کنم و همواره زندگی خود را مدیون او می دانم. این یادداشت روی یک قطعه کاغذ بدون مارک بود که نه نام مرا در بالا داشت و نه امضائی و اسمی در پایین آن. کتابهایی که او به من داد، تمام طرحها و نوشته های مرا به هم ریخت و من با استفاده از تعطیلات طولانی تابستان در اهواز، همه ی تألیفات خود را دوباره نویسی کردم. آن کتابها، بدون جلد و بدون نام مؤلف بود و

بعدها فهمیدم که توسط برویجه های چپ و کفتر اسپون دانشجویان در اروپا تهیه و چاپ شده بودند. چون پس از انقلاب همه آنها را با جلد و نام مؤلف و ناشر اصلی در میان کتابهای دستفروشان جلوی دانشگاه تهران دیدم. با استناد و سوچونی از آن آثار، چهار کتابی را که قبلاً نام بردم، آماده کردم و به مرحله چاپ و اجازه ی نشر رسیدم. ۵ روز از تحویل کتابها به اداره نگارش نگذشته بود که شخصی به من تلفن کرد و گفت: من بیگان (اسم مستعار بود) هستم. از ساواک رنگ می زلم. امشب ساعت ۸ بعد از ظهر در کنار رودخانه کارون جنب رستوران ریورساید شما را ملاقات می کنم. در آن شب پس از تهدید به خفه کردن من در کارون، همراهم به خانه آمدند (به اتفاق ۲ نفر دیگر) و تمام دست نوشته ها و کتابهای اهدایی آقای جعفریان و دیگران را بردند. چند روز بعد باز مرا احضار کردند. همان شخص یاد شده گفت: ما در باره ی تو دقیقاً مطالعه کرده ایم و می دانیم که تو وابسته به هیچ حزب و دسته ای نیستی و با هیچیک از اعضای احزاب چپ مراده نداری و با کمونیسم هم مخالفی. در یک منبرسه اسلامی هم درس می دهی و گرایشهای دینی داری، چطور و چرا به افرادی چون چه گوارا و مائو و لنین گرایش داری؟ آیا فکر می کنی می توان انقلاب آنها را در ایران تکرار کرد؟ اگر حقیقت را بگوئی کاری به تو نداریم، وگرنه از سیلی شروع می کنم! به او گفتم:

من همه آن افرادی را که نام بردید، به علاوه بسیاری دیگر از انقلابیون را تأیید می کنم و به آنها علاقه داشته و راههای انقلابی و ایدئولوژیکی آنها را مطالعه کرده و به آن توجه دارم اما نه برای ایران و نه برای مردم کشورمان. مائو و ایدئولوژی و انقلابش به درد مردم چین می خورد و بس. هر جای دیگر این راه دنبال شود، شکست می خورد. همینطور در باره لنین و چه گوارا و کاسترو و راه ایشان. کمونیسم در ایران راه بجائی نمی برد، چون مبنای الحادی دارد و این با اساس فکری ایرانیان که ملتی سنت گرا هستند و سابقه ی هزاران سال آئین یکتاپرستی داشته اند، مغایرت دارد. آن روز این را از صمیم قلب گفتم و هنوز هم به آن اعتقاد دارم. عملاً هم ثابت شد که هیچکدام از جنبشها و حرکتهای انقلابی چپ و کمونیستی در ایران راه به جایی نبرد و شکست خورد. آنها «اسیاء» و آمریکار عامل شکست خود می دانند،



چه گوارا و کاسترو: ملکیگیری پس از پیروزی انقلاب



همه خانه مرا جستجو کردید و بدون اطلاع پیشین وارد شدید، اگر چیزی بود که پیدا می کردید! از این ماجرا دو روز گذشت که باز تلفن کرد و گفت: آقای جعفریان از این داستان شما اظهار بی اطلاعی کرد و گفت که شاید کس دیگری بوده است! جعفریان، در آن موقع به تهران منتقل شده بود و لذا گفتم: من تا دو روز دیگر به تهران می روم و با ایشان قرار ملاقات گذاشته و از او می خواهم که مراتب را تأیید کند. پذیرفت و گفت که فوراً نتیجه را به من اطلاع بده. با زحمت زیاد وقت دیدار گرفتم و در اتاق منشی آقای جعفریان در جدام جم حاضر شدم و پس از ذکر مصیبت! خواستم که با وی ملاقات کنم. منشی رفت و برگشت و جواب داد: متأسفانه آقای جعفریان نمی تواند شمارا ببیند، چون گفتند که وقت شنیدن داستان ساختگی شما را ندارند. در همین بین، درب اتاق وی به آرامی گشوده شد و جعفریان سرش را بیرون آورد و گفت: من گرفتاری زیاد دارم، لطفاً مزاحم نشوید. ساواک با شما کاری ندارد! و درب را بست.

من به اهواز باز گشتم و عین گفتگو را به آقای بیگان گفتم. جواب داد: وقتی سیلی خوردی، یادت می آید که چه کسی کتابها را به تو داده است. فردا کسی را می فرستم ترا بیآورند ساواک. می دانی اگر فرار کنی، زن و بچه ات را نمی توانی همراه ببری! گفتم: چون دروغ نگفته ام، فرار نمی کنم. پس از این تلفن، من هرگز آن فرد را ندیدم، کسی هرگز مزاحم من نشد و به سراغ من نیامد و قضیه فراموش شد و حتی کتاب انلوتزی و حماسه سوکارنو، که تنها کتاب باز مانده از یورش حضرات بود، چاپ و منتشر شد! یکسال بعد، وقتی برای ادامه تحصیل به تهران آمدم و به کتابخانه ملی ایران منتقل شدم. روزی فردی بنام آقای فیروز فولادی از دفتر مجله تماشا (مجله سابق رادیو و تلویزیون و سروش کنونی) به سراغ من آمد و پس از مقدمه چینی زیاد از من خواست که مطالبی در نقد کتاب و فیلم برای مجله مذکور بنویسم. او تلویحاً گفت که از سوی محمود جعفریان آمده است! من در آن موقع علاوه بر معرفی کتاب در کتابشناسی ملی ایران، با آقای ایرج افشار در مجله راهنمای کتاب همکاری می کردم و گویا آنها نام مرا در یکی از این کارها دیده بودند. من این دعوت را نپذیرفتم ولی بعدها به توصیه منوچهر آنتشی و منوچهر نیستانی (شاعران معاصر) که هر دو در آن مجله کار می کردند چند نقد و شناسه و معرفی کتاب نوشتم که چاپ شد.

پس از این ماجرا، بنده از شر و خیر آقای محمود جعفریان گذشتم، لیکن به خاطر چه گوارا که مورد علاقه او هم بود و یا به خاطر نجات جان وی و یا به خاطر شهادت دروغ علیه من! ول کن بنده نبود. زیرا در همان ایام، یکی از همشهری هایم به نام آقای محمد باقر نجفی شوشتری که در گروه مذهبی خیر رادیو-تلویزیون کار می کرد به کتابخانه ملی آمد و گفت که طرحی عظیم برای ننوین و چاپ یک کتابنامه مذهبی، شامل فهرست کتابها و مقالات فارسی در باره اسلام، در دست دارد که با توصیه چند تن از اهل کتاب از جمله آقای ایرج افشار و محمدتقی دانش پژوه (مرحوم) اینجا آمدم و نیاز به همکاری تو داریم و اضافه کرد که تو نه تنها در کتابخانه ملی هستی و منابع بسیار

اما من در این مورد خاص، علت شکست را در ایمان مردم مسلمان ایران به خداوند و میانی دین اسلام می دانم که با اساس مارکسیسم-لنینیسم، مغایر است و ما دیدیم که چگونه انقلاب اسلامی ایران با یک تهیب حضرت امام (ره) به رژیم حاکم و یک فرمان ساده دینی، به نمر رسید و ۹۸ درصد مردم ایران بدون هیچگونه چرا و امایی به ندای رهبر کبیر انقلاب پاسخ مثبت دادند. مأمور امنیتی استدلال مرا پذیرفت، ولی گفت: اگر بگوئی آن کتابهای بدون جلد در باره چه گوارا و مانو و کاسترو... را از کجا به دست آورده ای و چه کسی آنها را به تو داده است، دیگر کاری به تو ندارم! داستان آن ظهر مرداد ماه و محمود جعفریان و کتابهای اهدایی وی را گفتم. او با سختی این داستان را باور کرد و گفت: با او تماس می گیرم، اگر گفته های تو را تأیید کرد، ماچرا را تمام شده تلفی کن. بعد مکتبی کرد و گفت: خوب این از کمونیستهای! اما بگو از خمینی چه داری؟ خبر دارم که یکسال پیش زندگینامه او را در یک کتاب آورده بودی، که گویا چاپ نشد. «درست چند روز پیش از آنکه مأموران به سراغ کتابها و نوشته هایم بیایند از یک دوست و همکار مدرسه جعفری به نام آقای منوچهر عسکرزاده کتاب توزیع المسائل حضرت امام (ره) را به امانت گرفته بودم و شبی که مأموران آمدند، درست روی طاقچه اتاق بود. اما گویا چشمانشان آن را ندید و یا توجهی نکردند و لذا متوجه وجود آن کتاب نشدند و من فردای آن روز، کتاب را به دوستم برگرداندم و ضمن باز گویی ماجرا از او خواستم که آن را مخفی کند. در پاسخ آقای بیگان گفتم: شما که

غنی در کنار داری، بلکه کتابشناس هم هستی و نیز درس کتابداری خواننده‌ای (من تازه لیسانس کتابداری و علوم اطلاعات رسانی گرفته بودم) بعد برای جلب بیشتر من از رفقت پدر بزرگش با پدر بزرگ من که هر دو شیخ بودند و در شوشتر و اهواز مسجد و حسینیه داشتند داستانهایی را نقل کرد. من ابتدا پذیرفتم و تصور کردم خدمت به کسانی خواهد شد که بخوانند در باره اسلام پژوهش کنند. اما چند ماه بعد وقتی فهمیدم که او در واقع با توصیه و سفارش جدی ولی پنهانی جعفریان آمده و اساساً این کتاب، بخشی از طرح‌های انتشاراتی گروه خیر رادیو و تلویزیون است، از خیر آن گذشتم و حتی از دریافت مبالغی بابت چند ماه کار و تهیه فیش طلبکار بودم، خودداری کرده و به شوخی به نجفی گفتم: این مبلغ را به آقای جعفریان می‌بخشم، به او بگو باین پول، چند جلد کتاب در باره چه گوارا بخرد و به دوستان هدیه کند!

و این بود داستان من و چه گوارا در دوران جوانی و ماجرای از دست رفتن همه پژوهشهای من در پاره او و دیگران.

۲- نگاهی به زندگی و شخصیت چه گوارا

نام «چه» که بر ابتدای گوارا آمده است وی را مشهور

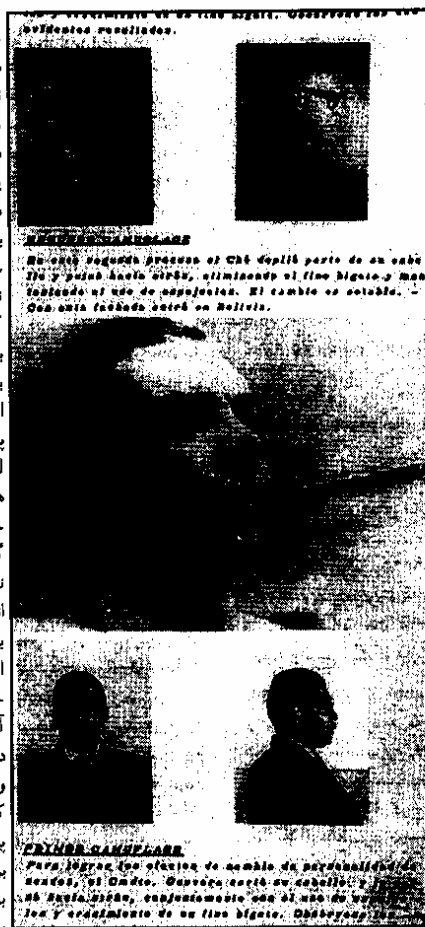
کرده، در واقع یک اسم عام و همگانی است و همه آرژانتینی‌ها، در بیرون از کشورشان و حتی در داخل آرژانتین، یکدیگر را با آن صدا می‌کنند، بدون آنکه همدیگر را بشناسند. مثل شیرازی‌های خودمان که یکدیگر را کاکا یا کاکو می‌خوانند و یا لرستانی‌ها که به هم خالو می‌گویند. وقتی گوارا به کویا رفت، همه او را «چه» صدا می‌کردند و در نتیجه این اسم عام بر وی ماند و بر بالای نامش، و تبدیل به یک اسم خاص و مشهور گردید.

دکتر آرنتس گوارا دلاسر (۱) معروف به چه گوارا در سال ۱۹۲۸ در شهر روزاریو (۲)، سومین شهر بزرگ آرژانتین، پس از بوئنس آیرس (۳)، در میان یک خانواده اسپانیایی - ایرلندی الاصل متولد و پس از اتمام تحصیلات مقدماتی وارد دانشکده طب شد و در سال ۱۹۵۳ موفق به اخذ دکترای پزشکی گردید و به اتفاق دوست طبیب خود گرانادو، به درون جنگلهای آمازون رفته و در یک بیمارستان جذامی‌ها مشغول کار شد و تمام کوشش خویش را برای کمک به محرومان و بیماران فقیر نمود (کار آنها در ست نسبیسه فعالیت میلفان میسیونهای مذهبی و مسیحی بود). او در خلال ایام دانشگاهی و همچنین کار در بیمارستان با مشاهده فقر، تبعیض و سلطه استعمار و استثمار دخالتهای بسیار علنی آمریکا و سیاه در امور داخلی کشورهای آمریکایی

لاتین، به مطالعه آثار مارکس و لنین و دیگر کمونیستهای مشهور علاقه‌مند شد و در کوتاه زمان، پیرو ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم گردید، بدون آنکه باورهای بسیار قوی مذهبی خود را فراموش کند و بعدها در آثار و نوشته‌هایش به این نکات اشاره‌هایی کرده است (۴) او مدتها در بولیوی خدمت کرد و سپس به همراه گروهی از یاران خود به گواتمالا رفت و شاهد جنایات و دخالتهای سیا و آمریکا در براندازی رژیم آربنز (۵) بود و با تمام تلاشی که در کمک به انقلابیون کرد، متأسفانه کاری از پیش نبردند و از همان زمان، او هدف سیا و مأموران سیا و حکومت دست نشاندهی آمریکا در گواتمالا گردید. با کمک مخفیانه یکی از سفارتخانه‌های کشوری که هنوز نام آن در رمز و راز است، از گواتمالا خارج شد و به مکزیک رفت و در ۱۹۵۵ فیدل کاسترو (۶) را در آنجا ملاقات کرد. دیدار این دو پس از یک سری ملاقاتها و مذاکرات یاران نزدیک کاسترو در گواتمالا با چه گوارا، پایه ریزی شده بود. لیکن کاسترو در فرار او از گواتمالا دست نداشت و حتی چندی پیش در یک مصاحبه به آن اشاره کرد و تأیید نمود که هنوز نمی‌داند، کدام سفارتخانه، «چه گوارا» را از گواتمالا فراری داد!

چه گوارا در طول سفرهای خود تجربیات زیادی آموخت و چون

دارای هوشی سرشار بود و در کارهای خویش ظرافتی عجیب و بی‌همتای داشت در زمانی بسیار کوتاه، نه تنها تبدیل به یک نظریه پرداز انقلابی و سیاسی شد، بلکه به دلیل گزینش دوره‌های آموزشی چریکی، به عنوان یک مبارز و تکاور کاملاً استثنائی مشهور گردید. علاوه بر اینها مردی بود بسیار آرام و کم حرف، با ویژگیهای سرشار انسانی، که رفاقت، ایثارگری و نعدوستی و شهامت و صراحت کلامش زبانزد همه ی یارانش گشته بود. کاسترو پس از این ملاقات، بی‌درنگ وی را ولرد صفوف یاران انقلابی خود کرد و او ابتدا به عنوان پزشک انقلابیون وارد مبارزه شد. لیکن به دلیل انضباط بی‌حد و همچنین قدرت تیراندازی و عملیات چریکی که داشت، به زودی به صفوف گروه‌های ضربت پیوست و چیزی نگذشت که رهبری گروههای مختلف انقلابیون جنگل را بر عهده گرفت. او با تمام وجود، خود را در خدمت انقلاب کویا قرار داد و برخی عملیات خطرناک را که حتی کاسترو از انجام آنها واهمه داشت، بر عهده گرفت. او در همان موقع چند اختلاف جزئی ولی دوستانه با کاسترو پیدا کرده بود، که اختلاف اول، مأموریتهای بسیار پیچیده و خطرناکی بود که چه گوارا، برنامهریزی می‌کرد، ولی کاسترو برای حفظ جان او و یارانش، جلوی وی را به شدت می‌گرفت و دیگر،



چند چهره متفاوت از چه گوارا. (وی برای فرار از دست مأموران «سیا» خود را به تنگناهای مختلفی درمی‌آورد.)

رقابت آنها بر سر مسئله آشپزی بود! چون این دو در آشپزی و رقابت بسیار عجیب و جالبی داشتند و هر کدام خود را بهتر از دیگری می دانست که البته این ماجرا، تبدیل به یک شوخی بین آن دو و یاران انقلابیشان شده بود و مدام برای هم به قول معروف کُری می خواندند! حتی کاسترو سالها پس از کشته شدن چه گوارا در یک مصاحبه به این نکته اشاره نمود و با خنده گفت: آشپزی «چه» هرگز به پای آشپزی من نمی رسد. او فقط غذاهای گوستی را خوب عمل می آورد و می یخت. این جور خوراکیها را فقط روستائیا، خوب می پزند!

اما کاسترو در یک جا در باره ی چه گوارا گفته است: «چه گوارا، عظمت اخلاقی فوق العاده ای داشت، او ثابت کرد که انسانی دارای عقاید عمیق، کارگری خستگی ناپذیر و پر قدرت و منظم در انجام وظیفه است. بیش از هر چیز او نمونه و الگو برای همه ی یارانش بود. در هر کاری نفر اول می شد. به کلیه قانونهایی که وضع می کرد پای بند بود و احترام و نفوذ زیادی در میان رفقایش داشت. او یکی از برجسته ترین افراد نسل خود در آمریکای لاتین بود و کسی نمی تواند بگوید چنانچه زنده می ماند، تا چه اندازه پیش می رفت» وقتی انقلاب کوبا به ثمر رسید، مدتها در آن کشور، مسؤولیتهای انقلابی را بر عهده گرفت، لیکن پس از زمانی نه چندان طولانی آنجا را ترک کرد.

جدایی او، داستانهای و شایعات زیادی را رواج داد (۷). بسیاری معتقد بودند که اختلافات عمیق او با کاسترو در شیوه مبارزه و ادامه کار، پس از پیروزی انقلاب، سبب این جدایی گشت. زیرا چه گوارا می خواست این انقلاب را در تمام آمریکای لاتین و حتی دیگر کشورهای زیر استعمار آمریکا تعمیم دهد، لیکن کاسترو به همان محسوده ی کوبا بسنده کرده بود و به گسترش دامنه انقلاب اعتقاد چندانی نداشت. چه گوارا بر این باور بود که ما برای به قدرت رسیدن و پشت میز نشستن انقلاب نکریم. ما برای مردم انقلاب کردیم و باید حکومت را به دست مردمان شریف و پاکدامن بدهیم و خود برای رهایی یک ملت تحت استعمار و ظلم دیگر وارد مبارزات جدید شویم، در حالیکه کاسترو، پس از پیروزی انقلاب، خود حکومت را به دست گرفت. در واقع چه گوارا برای رهایی همه ملتها و آزادی آنها احساس رسالت و مسئولیت می کرد و برای خود و انقلابش مرزی قائل نبود و آرزوی پشت میز نشینی و حکومت داری در دل نداشت. فیدل کاسترو در پاسخ این اتهامات گفت: من به چه گوارا قول دادم که پس از پیروزی انقلاب، به وی اجازه دهم که ما را ترک کند و به جای دیگر برود. این خواسته خود او بود و من به آن عمل کردم. او یک روز آمد و به من گفت: «می خواهم به یک مأموریت انقلابی بروم» و من گفتم: «بسیار خوب من سر قول خود هستم!» لیکن بسیاری از یاران چه گوارا این ادعا را رد کرده اند و حتی برخی از آنها بر این باورند که کاسترو وی را برای خود خطری بزرگ می پنداشت و لذا خیلی مسودیان و سیاستمداران، شر او را از سر خود کم کرد و وی را از کوبا خارج ساخت و گروهی هم در پی این ادعا می افزایند که کاسترو سبب شد که مخفی گاه او توسط سیا کشف شود و در نتیجه به قتل برسد. زیرا آنها بر این باورند که تنها کاسترو می دانست که چه گوارا کجاست و چه می کند. به هر حال، چه گوارا پس از ترک کوبا به آفریقا رفت و در کنگو (یا زئیر) به همراه یک گروه تکاور و چریک انترناسیونالیست با به پای یاران و هواداران پاتریس لومومبا (۸) وارد مبارزه شد و در جریان این مبارزات، تجربیات زیادی آموخت. پس از مدتی به تانزانیا رفت و سپس به کوبا برگشت و آنگاه برای ادامه مبارزات خود به بولیوی رفت (۱۹۶۶). لیکن حدود یک سال بعد (۱۹۶۷) او و یارانش در بولیوی لو

رفتند و مخفیگاه آنها شناسایی و سرانجام دستگیر و به همراه یارانش ناچاراً مردانه تیرباران شدند. در شناسایی او بلاشک «سیا» نقش اول را بازی می کرد. زیرا همه ی یاران او و حتی گروه بسیار کثیری از جوانان انقلابی آمریکای لاتین، خود را مثل او آرایش می کردند و شبیه او لباس می پوشیدند و ریش گذاشته بودند و همدیگر را «چه» صدا می کردند. لیکن چه گوارا به دلیل اعتیاد شدید به سیگار برگ، سیگار مورد علاقه مردم آمریکای جنوبی، مبتلا به بیماری آسم بود و همیشه مایع افشان مخصوص تنگی نفس (اسپری مخصوص آسم) همراه داشت و مدام آنرا درون دهان و حلق خود می افشاند و می گویند همین آسم سبب شناسایی وی بین یاران بی شمارش گردید. اما دزخیمان برای راحتی خیال خود و سیا، به هیچکس رحم نکرد و کلیه یاران او و همه کسانی را که با لباس و هیبت و شکل و شمایل چه گوارا دیدند به تیر بستند و اجساد آنها را سر به نیست کردند تا، کسی اثری از آنها نیابد. در واقع سیا و اربابان استعمار، از مرده او بیشتر از زنده اش ترس داشتند. ترس آنها از این بود که اگر او تبدیل به اسطوره و افسانه شود کار ظلم و زور گویی و تجاوز آنها به بن بست می رسد و از هر قطره خون چه گوارا هزاران انقلابی سر از خاک بیرون می آورد. به هر صورت، چندی پیش جسد او پیدا شد و در جایگاهی که به آن تعلق داشت قرار گرفت، لیکن متأسفانه هنوز هم زور و ستم و ظلم و تجاوز استعمار در بسیاری از نقاط جهان حاکم است. چه گوارا یک انقلابی آزاده و کاملاً بی همتا بود که مرزهای انقلاب را شکست و اندیشه ای نو برای پیروزی بر ظلم و تجاوز بنیان نهاد و هر چند که نتوانست به آرزوهای انقلابی جامه عمل ببوشاند، لیکن از دروازه تاریخ گذشت و به افسانه ها پیوست.

■ عکسهایی را که در این گزارش از چه گوارا می بینید، برای اولین بار توسط مجله ساندی تایمز (Sunday Times Magazine) با استفاده از آلبوم خانوادگی وی منتشر شده است.

پانویس ها

1) Guevara (de la Serna), Ernesto "Che"

2) Rosario

3) Buenos Aires

۴) چه گوارا کتابهایی نیز نوشته که به چاپ رسیده است و مهمترین آنها عبارتند از:

الف. نبردهای پارتیزانی (۱۹۶۱) Guerrilla Warfare

ب. یادداشتهای نبردهای انقلابی کوبا (۱۹۶۳)

Reminiscences of the Cuban Revolutionary war

ج. روزنگاری بولیوی (۱۹۶۹) Bolivian Diary

د. روزنگارهای موتورسیکلت: The Motorcycle Diaries

ه. سفری پیرامون جنوب A Journey Around South

لازم به توضیح است که کتاب یادداشتهای نبردهای انقلابی کوبا با نام

Episodes of the Cuban Revolutionary War

(رویدادها و فصول نبردهای انقلابی کوبا) نیز ترجمه و چاپ شده است.

۵) ح ۵) جاکوب آربنز (Jacobo Arbenz) طی سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۴، در گواتمالا دست به اصلاحات عمیق ارضی و کارگری زد و منافع سرشار آمریکارا در آن کشور مسدود و شرکت یونایتد فروت آمریکارا را به نفع مردم مصادره نمود. حکومت او در ۱۹۵۴ توسط «سیا» سرنگون شد.

۶) فیدل کاسترو (Castro, (Ruz) Fidel دولتمرد و رهبر انقلاب و فرمانروای مطلق کوبا، در سال ۱۹۲۶ از یک پدر اسپانیایی و یک مادر از



بومیان کوبا متولد شد. در سال ۱۹۴۷ به گروه پناهندگان سیاسی دومینیک در کوبا پیوست و علیه دیکتاتور دومینیک رافائل لئونیداس تروخیو مولینا، معروف به تروخیو Rafael Leonidas Trujillo Molina، وارد مبارزه شد. اما دولت کوبا فعالیت‌های این گروه را متوقف نمود. البته بعد از چندی در سال ۱۹۵۲ برادر تروخیو مولینا که هکتور یئوتید و تروخیو Hektor Bi-envenido نام داشت و فرمانده ارتش بود چنان‌شین برادر شد. پس از این ماجرا، کاسترو علیه حکومت فولخنسیو باتیستا ای سالدیوار Fulxensio Batista Zaldivar، ژنرال و رئیس جمهور دیکتاتور کوبا وارد مبارزه شد و در اولین اقدام انقلابی، در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳، به همراه ۱۶۰ تن از یاران خود، به یک یادگان نظامی در سانتیاگو (کوبا) حمله کرد، که در این یورش انقلابی، بیشتر یاران او کشته شدند و فیدل به همراه برادرش راؤول دستگیر شدند و به زندان افتادند. در عفو عمومی ۱۹۵۴ از زندان آزاد شدند و به مکزیک گریختند و نهضت انقلاب را با نام ۲۶ ژوئیه بنیان نهاده و در دسامبر ۱۹۵۶ به فرماندهی ۸۱ تن از چریک‌های مسلح، در کوبا پیاده شدند. این بار نیز شکست خوردند و تنها

۱۲ تن از آنها زنده مانده و به کوه‌های سیرامائسترا گریختند و نهضت را دوباره آغاز نمودند و سرانجام در ادامه مبارزات و همه گیر شدن انقلاب، باتیستا گریخت و در اول ژانویه ۱۹۵۹ انقلاب کوبا به پیروزی رسید و یک قاضی پاکدامن دادگستری که هیچ نقشی هم در انقلاب نداشت بنام مانوئل اورتیا Manuel Urrutia به ریاست جمهوری برگزیده و کاسترو به نخست‌وزیری انتخاب گردید. چندی بعد با کنار گذاشتن اورتیا، کاسترو و همه کاره کوبا شد. چه گوارا در تمام طول مبارزات انقلابی در کنار کاسترو بود. ۷. وقتی چه گوارا کوبا را ترک کرد، نامه‌ای برای کاسترو نوشت که این نامه در واقع، یک شکوایه و گلایه از روند انقلاب بود. کاسترو ابتدا این نامه را انتشار نداد و همین سبب بروز شایعات بسیار گردید و نشان داد که بین این دو اختلاف‌های عمیق ایدئولوژیکی و مبارزاتی وجود دارد. کاسترو زمانی این نامه را منتشر ساخت که چه گوارا در بولیوی سخت در گیر بود و فرصت تأیید و تکذیب همه مطالب آنرا نداشت. چون شایع کردند که کاسترو نامه را با تغییراتی ظریف، به سود خود

چه گوارا آناش یکی از سفرهای طولانی با دو چرخه، میچیز به یک تایلر لانس، مختصری غذا لیس، و کتابی از «هور»